

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الهی ربیبی فی نعمک و احسانک صغیرا و نوهت باسمى کیرا
خدایا تو آن پروردگاری هستی که مرا در حال صغر، در نعمت‌ها و احسان خودت تربیت
کردی و علل و اسباب را برای رشد من در حال صغر فراهم کردی و اسم مرا در حال کبر معروف و
مشهور و سربلند گردانیدی
در جلسه‌ی قبل خدمت رفقا عرض شد که مقصود از سربلندی چیست و معروفیت از کجا
می‌آید و از کجا نشأت می‌گیرد و آیا این معروفیت موجب غبطه است یعنی دیگران باید حسرت بخورند
که چرا فلانی معروف شده است یا این که نه این موجب غبطه نیست
روزگار و دنیا در فراز و نشیب است «چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی
زین به پشت» یک روز از انسان به خوبی یاد می‌کنند روز دیگر همان افراد به بدی یاد می‌کنند در حالی
که آن فرقی نکرده رفتارشان عوض نشده یک روز اسم انسان را در بوق و کرنا و جراید و روزنامه‌ها و
یومیه‌ها و این طرف و آن طرف، روز دیگر کسی از انسان یاد نمی‌کند اصلا یاد نمی‌کند خیلی جالب
است‌ها و لطفش هم به همین است لطفش هم به همین است که انسان این مسائل را بفهمد و عبرت
بگیرد و دنیا دستش بیاید که دنیا از چه مقوله‌ای است و در این دنیا چه خیر می‌کنند؟ در این دنیا چه
می‌دهند؟ یک روز تعظیم و تکریم به واسطه‌ی انتسابی به واسطه‌ی انتساب به شخصی به کاری به

رفاقتی، به یک مسئله‌ای از جاذبه‌های دنیا دیگر، دنیا که این همه جاذبه دارد روز دیگر اصلاً نگاه [به] انسان نمی‌کنند اصلاً نگاه کنند و اصلاً انسان را به یاد بیاورند انسان را اصلاً به نظر بیاورند

یک روز در کتابی می‌خواندم در یک کتاب قصص و عبر، عبرتها، بعد از این که هارون برامکه را برانداخت، برامکه در دستگاه هارون عجیب نفوذ کرده بودند دیگر، یحیای برمکی پسر خالد، خالد برمکی در زمان عبدالملک مروان می‌رود در شام و آتش پرست بود می‌گویند اسلامی که آورد همین طوری اسلام بیخودی بود اسلام تظاهری بود اسلامی نبود و در آن جا ماند کم کم و دیگر برنگشت تا این که در آن جا نفوذ کرد، اعوان و انصاری به دست آورد خب مرد سیاسی بود زیرکی بود تا این که

در

دستگاه خلفای عباسی، پسر او یحیی مقام و جلال و عظمتی پیدا کرد دو پسر داشت به نام جعفر و فضل که اینها پسر یحیی بن خالد برمکی بودند که اینها همه کاره هارون بودند دیگر، بخصوص جعفر به اندازه‌ای محبوب هارون بود به اندازه‌ای محبوب هارون بود که می‌گویند شبی هارون با جعفر در جایی بودند در همان محفلش، این وارد اتاقی شد و می‌خواست یک چیزی را از آن بالا بردارد رفی بود آن بالا، دستشان نمی‌رسید هارون جعفر را مجبور کرد که روی دوش هارون سوار شود و برود آن را از آن بالا بیاورد یعنی مثل پله، از پله استفاده کند یعنی به این جا رسیده بود کار، خب دیگر معلوم است کسی در دستگاه هارون به این حال برسد چه روز و روزگاری پیدا می‌کند دیگر، تا این که علی کل حال به واسطه قضایایی که پیدا شد و قرار شد پرونده‌ی اینها پیچیده شود دیگر، این طور نمی‌ماند روزگار. روزی پرونده‌ها پیچیده می‌شود هر کسی در این دنیا هر چه بوده یک روزی به خاک سیاه نشسته، هر کسی بوده. ما در همین عمر خودمان، در این چهل و هشت سال عمر خودمان که خیلی زیاد هم نیست دیگر، زیاد است یا نه؟ هنوز جوانیم هنوز پیر نشدیم! واقعا چه عبرتهایی دیدیم از آن زمان سابق و حکومت شاه سابق و بعد هم جریاناتی که در آن موقع اتفاق می‌افتاد واقعا! من یک وقت نطق شاه را گوش می‌دادم در همان زمان، این وقتی صحبت می‌کرد خیلی عجیب بود واقعا انگار ایران که هیچ! انگار بر همه‌ی کره زمین دارد حرف می‌زند یعنی این طوری صحبت می‌کرد و با این عبارات «ما این طور فرمودیم» گفتیم هیچ وقت در کلامش نبود عرض کردیم و خواهش می‌کنم نبود همه‌اش می‌گفت فرمودیم من آن موقع با خودم می‌گفتم این بیچاره می‌داند در چه وضعیتی است؟ واقعا خدا وقتی که پرده‌های غفلت را بر چشمان انسان بیاندازد همین است دیگر، ما فرمودیم! ما دستور دادیم! اراده‌ی ما بر این تعلق گرفت این بنده‌ی خدا وضعش به جایی رسید که اصلا کسی او را در کشور خودش راه نمی‌داد، از این جا به آن جا، بیست روز این جا می‌ماند می‌گفتند آقا بلند شو برو، می‌رفت یک جای دیگر یک ماه آن جا می‌ماند می‌گفتند که بلند شو برو یک جای دیگر، برو یک جای دیگر.

یک وقت من خاطرات ایشان را می‌خواندم در آن جا نوشته بود یعنی راجع به ایشان نه به قلم ایشان، کتابهایی که به قلم ایشان است من همه را خواندم مطالعه کردم ولی راجع به ایشان کتابی که نوشته بود یک حکایت جالبی من در آن جا دیدم که این همیشه در ذهن من هست یک روز پسرش، همین که الان هست و خارج از ایران است و اینها، از روی تمسخر و استهزاء یک حرفی زد، یک حرفی، بابا خدا هم که شوخی است یک همچنین عبارت زنده‌ای، در یک جا، این رو کرد به او گفت فلانی! با هر کسی می‌خواهی شوخی کنی با خدا نکن! ببین به چه روزی افتادی داری می‌بینی! یعنی در یک

بود، نوشته بود از شدت عرق و گرما و شرعی هوا نمی دانستند چکار کنند و یک خنک کننده در آن جا وجود نداشت اینها کسانی بودند که یک موقع در زیر درختان سرو و چنار و نهر آب و بیا و برو و صف کشیدن‌ها به این کیفیت بودند

عجیب امام هادی علیه السلام وقتی که اینها را ترسیم می کند در آن اشعاری که در کنار متوکل عباسی، حضرت آن شب می گوید باتوا علی القلل الاجبال تهرسههم قلب الرجال فلم تنفعهم القلل واقعا مو بر بدن انسان راست می شود کجاها رفتند بر قله‌های کوه رفتند قصر ساختند که از دستبرد حوادث در امان بمانند مگر ماندند؟ فلم تنفعهم القللو قله‌ها فایده نداد آن بالاها فایده نداد و فاستزلوا من بعد عز من معاقهم و اسکنوا حفرا لا بأس ما نزلوا از آن بالا چنان اینها را کشیدند پایین، آوردند پایین از آن بالای کوه کردند در ته قبر، برداشتند روی آنها خاک ریختند و تمام، يك مهر باطل هم زدند روی شناسنامه‌ی ایشان و به تاریخ سپردند تمام شد، تازه از این جا شروع می شود تازه از این جا پرونده شروع می شود

حضرت می فرماید از این جا تازه حساب و کتاب اینها شروع می شود کجا بودی؟ چه جایی بودی؟ در چه مکانهایی بودی؟ چه کار می کردی؟ فکر امروز را کردی؟ ای احمق‌ها ای بدبخت‌هایی که یک عمر هفتاد سال هشتاد سال را در خیالاتان زندگی کردید نه در واقعیات، اگر در واقعیات زندگی می کردید که نمی رفتید بالای کوه خانه بسازید، قصرتان را ببرید بالای کجا کجا بسازید نادرشاه از آن بزن بهادرها بود دیگر، از آن افراد بزن بهادرها! این از جمله شاهانی بود که در معرکه‌ها خودش حضور داشت، آخر بعضی فقط در خانه می نشینند و دستور می فرمایند! یک سوزن هم به ایشان فرو نمی رود از مقررمانده‌ی می نشینند بروید و بزنید و بکشید و جلو بروید! ولی بعضی‌ها نه! از جمله‌ی پادشاهان یکی شاه اسماعیل صفوی بود که او مکتب شیعه را در ایران رواج داد و از او بهتر جدش شاه اسماعیل صفوی که مرد بسیار خوبی بود شاه اسماعیل صفوی و اینها برای توسعه‌ی مکتب تشیع واقعا زحمت‌ها کشیدند واقعا زحمت‌ها کشیدند البته کسی توقع نماز شب از اینها ندارد اما این که حالا بیایند و بعضی از مسائل، نقصان‌ها را مطرح کنند انسان می گوید صد رحمت به آنها، اگر انسان آنها را گیر بیاورد دست و پایشان را می بوسد. شاه اسماعیل صفوی بود که در میدان جنگ خودش می جنگید و از همه‌ی افراد نزدیکتر بود شاه اسماعیل صفوی خودش در اول معرکه وجود داشت اینها پادشاهانی بودند که قبلا حضور داشتند وجود داشتند ایران آن موقع همه معلوم بود چه قدر بود

یکی از آنها نادرشاه بود نادر شاه عقاید خوبی نداشت عقایدش خیلی عقاید درستی نبود اصلا بعضی ها میگویند که زردشتی بوده و اصلا در اسلامش شک است این نادر شاه چهار نفر از بهترین و صمیمی ترین فرماندهان خودش را هر شب دور چادر می گذاشت که از او مراقبت کنند یکی این گوشه یکی آن گوشه آن گوشه، چهار تا فرماندهی لشکر، دو تا از قزلباش و دو تا از آن مخالفش که یوخاری باش باشد یعنی دو تا از شیعه دو تا از سنی، مرگ نادر شاه توسط همین افراد انجام شد یعنی همین چهار نفر که به عنوان پاسدار و به عنوان نگهدار او بودند همین ها می ریزند در خیمه و وقتی که یک مرتبه از خواب بلند می شود دیگر می زنند و او را از پا درمی آورند خیلی قوی بود نادرشاه خیلی چیز بود

وقتی تقدیر و مشیت خدا بیاید چه کسی می تواند جلوی او بایستد؟ کی می تواند در مقابل او مقابله کند؟ که می تواند؟ یک ویروس می اندازد در خون آدم تمام دنیا را بگردی نمی توانی درش بیاوری! نمی توانی. یک میکروب می اندازد به جان آدم همه ی دنیا را می چرخاند سر همین. این از کجا آمد؟ حالا چطوری بیرونش کنیم؟ می گوید من دیگر تشریف نمی برم ما آمدیم به به چه جای خوب گرم نرم ۳۸ درجه حرارت کجا برویم بیرون؟ سرما می خوریم! هوای بیرون سرد است این جا خیلی خوب است همین جا می مانیم زاد و ولد می کنیم شما هر چه می خواهی بشوی بشو، ما با شما کاری نداریم. کی می تواند حالا درش بیاورد؟ خب درش بیاور دیگر! کی می تواند درش بیاورد؟ این جا است که دیگر همه اعتراف کردند همه به ذلت خودشان در همان وهله ی آخر اعتراف می کنند ولیکن دیگر کار از کار گذشته

تازه این جا می گویند کجا بودی؟ چطور و چکار می کردی؟ چکار می کردی؟ لذا انسان نباید اصلا غبطه بخورد که چرا او بالا رفته؟ چرا او معروف شده؟ چرا افراد از او یاد می کنند؟ چرا او می خواهد مشهور بشود؟ غبطه ندارد. برای مشهور شدن و برای معروف شدن دست و پا می زنند این جلو بیافتد آن جلو بیافتد این رئیس بشود این رئیس کارخانه بشود آن رئیس کارخانه بشود این وزیر بشود یا آن وزیر بشود این چیست مسئله؟ خب مگر شما الان این پستی که داری بیش از یک وعده غذا مگر می خوری؟ بیشتر که نمی خوری؟ یک وعده غذا! جایت را هم که داری این چه حسابی است که باید دست و پا زد برای این که ...؟ و همه هم هستند در همه ی اصناف هم این قضیه هست در همه جا هست در همه گروه ها این مطلب هست در همه ی صنف ها این قضیه وجود دارد در میان اقران معروف بشوند در میان اقران رئیس بشوند بالا بروند بالا بروند شده فردی را انسان پیدا کند وقتی

می‌خواهند رأی بگیرند بلند شود برود آن گوشه بنشیند کسی او را نبیند؟ وقتی می‌خواهند یک فرمانده تعیین کنند بلند

شود برود اصلا در رأی گیری حضور نداشته باشد؟ کم هستند اگر دیدید بدانید که در این یک چیزی هست با بقیه فرق می کنند وقتی می خواهند یک نفر را رئیس قرار بدهند اصلا نیاید، اصلا نیاید در جلسه، اصلا اسمش را ندهد، اصلا اسمش را نخوانند وقتی می خواهند یک فرد شاخصی را تعیین کنند حضور پیدا نکند نه این که حالا افراد و مبلغان را به این طرف و آن طرف بفرستد در شهرها می ستاد درست کند من نمی دانم ستاد چیست؟ از همین مغازه هایی که در آن اعلانیه می چسبانند عکس می زنند که این جا ستاد است این جا یکی در آن خیابان یکی در آن خیابان ... هی عکسها را زیاد کنند عکسها ...

ما یکدفعه رفتیم در این برنامه ها بود دیدیم یک حسینیه تمام در و دیوارهایش به جای اباعبدالله عکس چسبانند از اول تا بالا دور پایین همین طور اندازه ی یک سرسوزن جای خالی نگذاشتند تمام این عکسهای آقا در چهره های مختلف خندان خوشحال خیلی خوب و همین که بلند می شود می رود جای دیگر، همه ی اینها یادش می رود به فکر خودش است که چطوری مال ملت را در منافع خودش بردارد اینها همه عکسها ...! برای چه؟ برای این که برویم رئیس بشویم برای این که اسم ما را ببرند برویم یک مقامی را بگیریم یک پستی را بگیریم تا حالا خلافتش دیده شده که یکی وقتی می خواهند انتخابش کنند این نیاید؟

مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند در آن اوقاتی که من در طهران بودم در اوایل انقلاب و هنوز شورای نگهبان بر قانون اساسی تعیین نشده بود یک روز یکی از بستگان به من زنگ زد تلفن کرد گفت فلانی خبر داری که دیروز چه اتفاقی افتاده؟ گفتم چه اتفاقی افتاده؟ آن شخص فرد مطلعی بوده، در مسائل و قضایا اطلاع داشته، گفتم چه اتفاقی؟ گفت دیروز در جایی یک جلسه ای بود و قرار بر این شده بود که شما را به عنوان رئیس شورای نگهبان انتخاب کنند، یک شخصی پیشنهادی داده بود، بنده از خصوصیات مطالب صرف نظر می کنم فقط به خلاصه ی مطالب می پردازم، شخصی پیشنهاد داده بود ولی مورد تایید هنوز قرار نگرفته، قرار است روی این قضیه صحبت بشود و تأمل بیشتری بشود ولی شما بدانید یک همچنین مسئله ای در دست اقدام است مرحوم آقا عبارتشان این بود وقتی من شنیدم انگار کوه را بر سر من خراب کردند آخر من چطور بیایم رئیس شورای نگهبان بشوم؟ رئیس شورای نگهبان شدن معنایش اظهار نظر در قوانین و در مسائلی است که در مملکت می گذرد و اگر من رئیس شورای نگهبان بشوم در بیان حق و حقیقت از هیچ جا کوتاهی نمی کنم ولو هر کسی باشد آیا این طور است قضیه؟ من نمی آیم بگویم آقا کار جنابعالی صحیح است و کار جنابعالی ...! نخیر اول

دست می‌گذارم روی نقطه‌ی اصلی، این کار غلط است.

گفتند که خلاصه وضعمان خیلی به هم ریخت خدایا چکار می‌خواهی بکنی؟ همچنین چیزی تا به حال از تو ندیده بودیم! از این برنامه‌ها با ما نداشتی، قضیه چیست؟ می‌گفتند من شب تا صبح نخواهیدم حالا دیگر بقیه را به ما نفرمودند که چکار کردند؟ این را نفرمودند بعد می‌فرمودند فردا ما داشتیم با يك شخصی می‌رفتیم جایی، یکی از افراد، تقریباً نیمه رفیق، آشنا. گفت آقا خبر دارید که شد؟ گفتم چی آقا؟ گفت امروز رادیو گفت که آقای کذا، اسم يك شخصی را آورد، ایشان به عنوان رئیس شورای نگهبان و دبیر شورای نگهبان انتخاب شدند ایشان فرمودند تا ما این حرف را شنیدیم آن چنان حالت بها و بهجتی برای ما پیدا شد و غم و اندوه را از ما زایل کرد که بی اختیار بلند گفتم وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ آن شخص یکخورده اهل عربیت بود گفت چی آقا؟ این چه آیه‌ای خواند؟ هیچی آقا! شما رانندگی بکنید کاری نداشته باشید، الحمدلله الذی...! اینها هستند افرادی که بُردند! نباختند. اینها هستند آن افرادی که حظشان را از این دنیا گرفتند و مطلب را دریافتند و به حقیقت عالم وجود و عالم تربیت و تکامل اینها آشنا شدند و به سر تکامل اینها رسیدند تکامل سرّی دارد دیگر، هر کسی به آن نمی‌رسد دیگر، اسراری هست در این جا، هر کسی به آن نمی‌رسد

به مرحوم آقا اعتراض می‌کردند که چرا ایشان در صحنه نبود؟ چرا ایشان نیامد در صحنه؟ البته افرادی که ناآگاه هستند ایشان می‌فرمودند اگر ما می‌آمدیم...! گرچه آمدند و مورد قبول و پذیرش قرار نگرفتند و مطالب را خودشان نقل کردند و ما هم بعضی از آنها را نقل کردیم و این یک اتهامی است که در همان زمان حیات ایشان من می‌دیدم که بعضی به ایشان می‌زنند، در همان زمان حیاتشان، از بعضی از افراد، که بعضی‌ها می‌روند در گوشه و کنار می‌نشینند به عنوان عرفان و نمی‌آیند در صحنه، نمی‌آیند در صحنه؟ وقتی آمدند در صحنه و آمدند پیش شخص خود جنابعالی برای چه شما مطلب را رد کردید و قبول نکردید؟ حالا که رفتند کنار صدایتان درآمده؟ وقتی که آمدند و گفتند که آقا ما برای عضویت مجلس خبرگان آمادگی داریم عکس‌هایمان را هم برای وزارت کشور آماده کردیم بفرستیم یا فرستادیم، آن افرادی که مقرب بودند مگر نگفتند ما مقابله می‌کنیم ولو کار به هر جا می‌خواهد برسد؟ نگفتند؟ حالا این تهمت که می‌زنند که بعضی‌ها نیامدند این درست است؟ خدا می‌گذرد از این مطالب؟ حالا این قضایا بالاخره یک روزی کم و بیش روشن خواهد شد و تاریخ خواهد دید که چه شخصی

محب بوده اخلاص داشته کارش را برای خدا می خواسته انجام بدهد رضای خدا مد نظرش بوده و چه شخصی به دنبال مسائل دیگر؟

ایشان می فرمودند که ما آمدیم به مشهد در سایه و در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام به نشر معارف اسلام بپردازیم، ما دیدیم این مردم قیام کردند خون دادند پدر دادند مادر دادند بچه دادند اینها برای اسلام قیام کردند خوب حالا اسلام برقرار شد اما مبانی اسلام کو؟ کدام اسلام؟ کدام اسلام؟ کدام مبنا؟ حالا کی می خواهد بیاید اسلام را برای مردم بیان کند؟ ما دیدیم که از این فرصت باید استفاده کنیم و برویم مشغول این مسائل بشویم، برای مردم بیان کنیم و واقعا این مسئله از روی جد است و از روی یقین و تأکید است. اگر فردی از ما رفقا به بقیه کار نداریم اگر فردی از ما رفقا به مطالب مرحوم آقا که در کتاب ایشان نوشته شده است اطلاع پیدا نکند خسرا لدنیا و الاخری است! در یک کلام. آن چرا که ایشان در این کتاب نوشتند همان است که امام صادق آمده بیان کرده و خواسته برای مردم بیان کند، آن است. قاطی ندارد حشو و زوائد ندارد از خود کم و [زیاد نکردند]. این که خدمتتان عرض می کنم شوخی نمی کنم، من از روی خلاصه ما همین طور حالا بعد از افطاری هست و صحبت ها همین طوری خودش بیاید! نه این طور نیست قضیه! این که خدمتتان عرض می کنم به تجربه ی عینی برای من ثابت شده که مطالب همه قاطی است کمش می کنند زیادش می کنند بالا می کنند پایین است این طرف است آن طرف است یک جا را می کشند یک جایی که کشش دارد می آورند، حضيض را عزیز و عزیز را حضيض می کنند، اینها همه ... اما در مطالب ایشان همان مُرِّ حق و حاقِّ واقع، آن وجود دارد این است مطلب.

حالا انسان بیاید غبطه بخورد که چه؟ فلانی رئیس شده؟ فلانی رفته در آن پست و مقامش نشسته؟ واقعا یک شخص عاقل جدی می گویم آدم عاقل می آید در این دنیا برای خودش دردسر درست کند؟ از ساعت ۸ بیایند او را ببرند سر کار، هنوز نیامده آن می آید آن می آید آن می آید آن می آید آن جا خراب است آقا آن جا لنگ است آقا آن جا را چه کنیم تلفن می کند بیاید ... برای چه؟ برای این که بگویند وارد وزارتخانه شد! هان! تا کمر خم بشوند تا کمر بروند پایین.

یکی از دوستان می گفت این جا حضور ندارد ایشان می گفت ما به یک مناسبتی در یکی از این مجالسی که نماینده تعیین می کنند از همین مجالس نمایندگی و از این حرفها، ما رفته بودیم نمی دانم روز اولی بود یا روز آخری بود که آن نماینده های قدیم بروند به جای آنها نماینده های جدید بیاید، اینها بیایند. می گفت آقا تماشایی بود آنهایی که پستشان را از دست داده بودند چه حالی داشتند؟ اینهایی که

می خواستند بیایند جای آنها بنشینند چه حالی داشتند؟ می گفت فقط به درد شما می خورد و ایستی تماشا کنی سیر کنی! آنهایی که می خواستند پستشان را از دست بدهند سرشان رفته بود پایین نه حال جواب دادن! سلام علیکم آقا جان! حال شما خوب است؟ خدا حافظ شما! در ماشین را باز کنند و بگذارند [بروند]. آنهایی که جدید می خواستند بیایند، شش نفر از این طرف بیا و از آن طرف بیا و در را برای آقا باز کن و نمی دانم چکار کن! ایشان می خواهند بیاید جدید و چکار کنند سلام علیکم یک سلامی که آن عین را از ته حلق که هیچی از آن پایین تر! حال و احوالی خیلی حال و احوالهایی همچنین شیرین و روغن و پیاز داغ آن یکی ببند به آقا، و آن یکی ببند به آقا توپ شده به اندازه فیلی که بادش کردند! این چیزهایی که می کردند هوا، سابق می کردند هوا! بابا تو که نمی توانی روی صندلی جا بگیری یکخورده بیا کوچک شو آن فیل به درد بالا می خورد تو نمی توانی وارد بشوی اما عجیب است که وارد می شوند، در هم باید بالاخره این طور وارد بشوند! چرا از این درها می شود وارد شد! اینها با این وضعیت و با این ها می خواهند بیایند برای خدا کار کنند؟ هان؟ این است مسئله؟ خب نتیجه آن همین است که خودتان دارید می بیند چه پیش می آید، آن چه که عیان است چه حاجت به بیان است، همین است دیگر.

بگیر و ببند و گرز و چماق و دیلم و بیل که اما آنهایی که زرنگ هستند آنها چکار می کنند؟ بلند می شوند فرار می کنند به کوه قاف! به کوف قاف فرار می کنند یکی از این آقایان بود این در این انتخاباتی که شده بود ایشان در یکی از شهرستانها است من هر وقت ایشان را می بینم از دور، یاد این کارش می افتم جالب است واقعاً عجیب است واقعا یک سال نماینده شد سال دوم در انتخاب اول نشد یعنی دو انتخابه بود دیگر، نوشته بودند حجی الاسلام آقای فلان، بنده خدا با حجی الاسلام رأی نیاورد! گفت چکار کنیم چکار نکنیم؟ در انتخاب دوم یک دکتر این قدری [بزرگ] قبل از حجی الاسلام آورد بعد حجی الاسلام ریز، من خودم در آن موقع در آن شهرستان بودم وقتی که این قضایا بود، دکتر حجه الاسلام آقای کذا، باز هم بیچاره نیاورد این دکتر کذا باز هم برایش شانس نیاورد، خلاصه اقبال به او پشت کرده بود آخر آدم عاقل که بلند نمی شود بیاید این کارها را انجام بدهد! مگر انسان بیکار است؟ مگر بیکار است انسان بلند شود بیاید این مسائل را و به این کیفیت این طور کند؟ آقا جان اگر به تکلیف عمل می کنی شدی شدی شدی اگر به تکلیف عمل نمی کنی بلند شو برو خودت را درست کن خدا که این بازیها را ندارد در دستگاه خدا که بازی نیست در دستگاه خدا حق است و از حق نمی شود تعدی کرد غبطه ندارد این حرفها.

حال به مطلب جدید در این جا ما می‌رسیم و او این است که آیا هر بالا رفتنی هم به صلاح

است

یا نه؟ حضرت سجاد در اینجا می‌فرماید این مسئله را که من عرض کردم مقدمه‌ی برای این مسئله‌ی جدید بود. حضرت سجاد می‌فرماید خدایا تو مرا معروف کردی، در بین مردم به نیکی از من یاد می‌کنند به خوبی از من یاد می‌کنند خب این کار کار تو بود من هم نباید به خود بیگرم حواسم هم باید جمع باشد اگر حواسم جمع نباشد یک پس گردنی از آنها می‌خورم که می‌روم ته درّه! از آنها! اگر خیال کنم خلاصه این قضیه به دست من بود و این چیز بود چنان می‌زنند در سر انسان که معلوم نباشد از کجا سر در بیاورد؟ باید مواظب باشی این که الان معروف شدی خیال نکن از پیش خودت بوده این که الان تو را به خوبی یاد می‌کنند خیال نکن این مسئله به تو ارتباطی دارد خیال نکن خلاصه این قضیه تو در آن دخالت داشتی و به تو مربوط است، نه آقا جان! دری به تخته‌ای خورده شما معروف شدید جهتی از جهات پیش آمده بعضی‌ها شما را به خوبی یاد می‌کنند مسئله این طور نیست اما این که انسان حالا خودش بخواهد برود دنبال قضیه و معروف بشود این خطر خطر بزرگی است

حضرت نمی‌فرماید ما برویم دنبال قضیه، می‌فرماید «نوهت باسمی کبیرا» تو اسم مرا بلند گردانیدی من خودم نخواستم من خودم این کار را نکردم تو این کار را کردی خب این کار به عهده‌ی تو است خودت می‌دانی که با بندگانت چه کنی با افراد چطور برخورد کنی یکی را بالا می‌بری یکی را پایین می‌بری یکی را عزت می‌بخشی دیگری را بدون عزت قرار می‌دهی یکی را معروف می‌کنی. یک وقتی خود ما می‌خواهیم برویم دنبالش، خود ما می‌خواهیم معروف بشویم خود ما می‌خواهیم مشهور بشویم این جا خطر است مهلکه در این جا است

معروف و مشهور شدن خارج از تکلیف و خارج از عمل به تکلیف، یک وقتی انسان می‌خواهد به تکلیف عمل کند طبعاً کسی که این کار را انجام می‌دهد خب این صوری ممکن است پیدا بکند صورت‌های متعددی پیدا بکند بعضی‌ها خوششان بیاید طبعاً انسان را به نیکی یاد می‌کنند بعضی‌ها بدشان می‌آید به بدی یاد می‌کنند انسان باید به تکلیف عمل کند

در همین کتابهایی که مرحوم آقا نوشتند، در همین کتابها، جدا عرض می‌کنم! آن کسی که باید مرحوم آقا به من بارها می‌فرمودند آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد آن کسی که نباید بفهمد نمی‌فهمد یک کتاب ایشان دارند به نام معادشناسی که ده جلد است این کتاب واقعا کتاب مفیدی است و معارف بسیار بالایی در این کتاب است خیلی عجیب است واقعا اعتباریت دنیا را در این کتاب ترسیم کردند حقایقی که پشت پرده است همه را ترسیم کردند من در جایی بودم یکی از آقایانی که فعلاً از دنیا رفته از معارف طهران، چند نفر در آن جا بودند این کتاب مطرح شد یکی از ایشان سوال کرد آقا نظر شما

راجع به این کتاب چیست؟ با یک بیان مسخره و استهزاء چی آقا؟ این کتاب؟ این مطالب همه جا نوشته شده است همه جا نوشته شده است این مطالب چیز جدیدی ندارد که من آن جا، همان جا، می خواستم باز کنم بگویم آقا یک صفحه از آن را بخوان برای من معنا کن التفات می کنید! در حالی که همان کتاب کسی که بخواند امکان ندارد متحول نشود همین کتاب معادشناسی! ببینید. این چه عاملی است که باعث می شود این گونه راجع به مسئله قضاوت بشود؟ این چه عاملی است؟ آخر چیست؟ بنشیند انسان فکر کند که چطور فرض کنید که یک مسئله به این نحوه درمی آید و یا به آن کیفیت درمی آید یکی می آید آن جور یکی می آید این جور.

کسی که خارج از تکلیفش می خواهد مشخص و معروف بشود آیا این معروفیت صحیح است یا صحیح نیست؟ صحیح است یا صحیح نیست؟ هی انسان بخواد از خودش تبلیغ کند یک مرتبه شما دیدید مرحوم آقا راجع به این کتابها از خودشان تبلیغ کرد [ه باشند؟] اقا این کتاب مرا ببرید در روزنامه ها پخش کنید آقا این کتاب را ببرید این طرف و آن طرف همه بدانند، آقا اینها را ببرید چکار! یک مرتبه واقعا کسی اینها را از مرحوم آقا شنید؟ نه! نشنید بلکه خلافتش حتی بود، مواردی بود چون من اطلاع دارم در ارتباط با مرحوم آقا که ایشان نمی خواستند از این طریق و از این کیفیت پخش شود. عبارت ایشان این بود مطالب را ما می نویسم آن کسی که باید استفاده کند خدا راه را قرار می دهد بیاید استفاده کند، آن کسی هم که نخواهد استفاده کند از همان وقتی که کتاب را باز کند می خواهد اشکال در بیاورد. ایشان یک کتابی نوشتند به نام وظیفه ی فرد مسلمان در حکومت اسلامی البته چند تا سخنرانی ایشان بود که بعد به صورت کتاب درآمد، مشخص هم هست آن متن کتاب، متن تألیفی نیست همان چه که از نوار پیاده شده تغییرات مختصری در آن داده شده است. و ایشان آن حقیقت اسلام و حکومت اسلامی و نیاز اسلام به حکومت و نیاز حکومت به اسلام را در این جا بیان کردند و مطالبی که در ارتباط با خودشان در قضایای انقلاب این مطالب پیش آمده بود

از آن وقتی که این کتاب خواست چاپ بشود آقا تلفن زدند که صلاح نیست این کتاب چاپ بشود صلاح نیست این کتاب چاپ بشود این کتاب هضمش برای بعضی ها سنگین است الان جامعه آمادگی این کتاب را ندارد الان نمی توانند با این کتاب برخورد مثبت کنند الان فلان الان فلان، حتی یک نفر دو بار به من تلفن کرد و گفت آقا شما برو به هر وسیله ای که شده است پدرت را از انتشار این کتاب منصرف کن! در صحبت آخر در تلفن به او گفتم که آقا جان اگر پدر من که هفت سال در قم بوده و همه کس را دیده و رفته نجف، هفت سال هم در نجف بوده همه را دیده، آن نفهمد که چه دارد

می نویسد بهتر است در این منزل و همه، اینها تخته بشود آن نشناسد بعد از چهارده سال با همه بودن و با همه بودن، این حرف را تو می فهمی او نمی فهمد خب این دیگر پس هیچ! اگر می فهمد پس صدایت را درنیاور برو چاپ کن به تو چه ارتباطی دارد؟ خودش می داند شما برو کارت را انجام بده علی کل حال از نشر این کتاب جلوگیری کردند و نگذاشتند این کتاب چاپ بشود

من یک روز با ایشان داشتم در بیمارستان امام رضای مشهد قدم می زدم ایشان برای این که یک معاینه ای کنند در آن جا معاینه ی چشم کنند به اتفاق ایشان رفتیم آن جا که پیش پزشک برویم در همان بیمارستان داشتیم قدم می زدیم ایشان به من گفتند فلانی! نظر شما راجع به این کتابی که ما نوشتیم چیست؟ گفتم آقا جان این کتاب خواهی نخواهی موجی را ایجاد خواهد کرد در این شکی نیست اما صحبت در این است که این موج به طوفان تبدیل خواهد شد یا این که این موج کم کم کم در بستر دریا آرام خواهد شد و به حد اعتدال خواهد؟ رسید نظر بنده آن دومی است نه این که آن به یک طوفان تبدیل شود که همه چیز! ایشان فرمودند احسنت اما این مطلب را این ها نمی فهمند بعد ایشان فرمودند «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» اندازه و فهم اینها همین قدر است اینها که اعتراض می کنند ها آقا برو بگو آقا برو بگو آقا برو بگو «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» از این قضیه گذشت این کتاب بالاخره در چند جارت و منتشر شد یک روز ما طهران بودیم در همان منزل احمدیه، مرحوم آقا هم بودند یک مجله ای چاپ شده بود که راجع به این کتاب مرحوم آقا اظهار نظر کرده بود مجله ی بیان. و در این جالب و خلاصه ی انتقاد این مقاله این بود که ایشان در این کتاب فقط آمده خواسته خودش را مطرح کند و بقیه، دیگران را انتقاد کند و خودش را بالا ببرد! این ماهیت و نتیجه مطالعات این نویسنده بوده خلاصه این مطالعات این بوده و مطالبی که فقط خود ایشان مدعی او است، با این عبارت، در این جا آمده.

این آقایان این مجله را آوردند در آن جا و گفتند که برو این مجله را به آقا نشان بده که بفرما این مطالبی که ما گفتیم این شد! حالا دیدید که ما مثلاً می گفتیم فلان؟ ما همان جا خنده مان گرفت و گفتم هیچی به اینها نگویم بعد از این که این را به مرحوم آقا نشان دادم، ولی خنده خوبی کردیم مفصل، چون می دانستم نتیجه آن چیست! ما این را آوردیم نشان آقا دادیم مرحوم آقا گفتیم این آقایان این را

آوردند تا این انتقاد را شما مطالعه کنید که نتیجه ... ایشان شروع کردند به مطالعه، وقتی تمام شد زدند زیر خنده مثل همان خنده‌ای که من کردم قاه قاه این جوری! گفتند برو آقا جان! ما بیش از اینها پی به تنمان مالیده بودیم این که چیزی نیست! این که چیزی نیست آقا این جا نوشتند! ما به بیش از اینها خلاصه بیه آن را مالیده بودیم چیزی نوشتند مسئله‌ای نیست بده به ایشان

مرحوم آقا نیامد خودش را معرفی کند و مشهور بشود و معروف بشود خدا مشهور کرد و معروف کرد ایشان این کار را نکرد اصلا در این مایه‌ها ایشان نبود اصلا در این قضایا نبود چنان به شدت گریزان بود و چنان به شدت منع می‌کرد. بنده خودم یادم است در روز ماه مبارک رمضان، خدا رحمت کند یک واعظی بود بسیار مرد فاضل و ملایبی بود مرحوم حاج سید ضیاءالدین تقوی از علما و وعاظ بسیار متقی با فهم و خوش نفس و پیرمرد بسیار صافی ضمیری بود ایشان در مسجد سپه سالار اسفار می‌گفت در آن موقع اسفار می‌گفت اشارات می‌گفت مرد عالمی بود، ایشان در مسجد قائم منبر می‌رفت و گاهی از اوقات از مرحوم آقا می‌خواست تعریف کند مرحوم آقا با او دعوایشان می‌شد، اصلا به داد و بیداد! آقا اگر بخواهید از من تعریف کنید از پای منبرتان می‌روم! به این کیفیت! تعریف چیست آقا؟ بالای منبر بروید صحبت کنید قال الصادق قال الباقر از امام بگویند از معارف بگویند آقای طهرانی کیست این جا؟ من بارها دعوی بین ایشان [و مرحوم آقا را دیدم] آخر یک روز طاقت نیاورد، بالای منبر، ظهر گفت، گرچه می‌دانم پیرمرد خیلی نازنینی بود واقعا پیرمرد باصفایی بود با اخلاص بود گرچه می‌دانم به جدم قسم! این را که می‌خواهم بگویم مورد ناراحتی و تألم حضرت آقای طهرانی هست ولی من وظیفه خود می‌دانم شیرازی بود مال مملکت شما هم بود آقای ...، خدا رحمت کند یک لحنی هم داشت بله، بی لحن هم نبود ولی من وظیفه و تکلیف خود می‌دانم که بگویم خدا سایه مبارک حضرت آیت الله طهرانی را برای اسلام و برای ما پاینده بدار، آقا این جمعیت بالاتفاق [گفتند الهی آمین] گفتم ای داد بیداد! دیگر طاقت نتوانست بیاورد دیگر، هیچی! اصلا مرحوم آقا هیچ اعتنا نکرد، کار از کار گذشت، به این حرفها قضیه چیز شد خیلی ممنون! وقتی آمد پایین آقا [فرمودند] خیلی ممنون! آقا دیگر ما تسلیم هستیم شما دیگر کار خودتان را می‌کنید این است این آدم کلک نیست این آدم حقه باز نیست این آدم نمی‌آید یک جوری بگویند آقا تعریف نکنید اما اگر منبری رفت بالا تعریف نکرد بگویند آقا بعضی از ملاحظات هم بشود بهتر است این نیست این طور. درست می‌گوید یعنی چه؟ نمی‌خواهد قافیه را ببازد قافیه را نمی‌خواهد ببازد وقتی فهمید این است این است

وقتی ایشان در روح مجرد نوشتند که من ناراحت می‌شوم از این که مردم می‌آیند دست مرا

می بوسند ناراحت می شوم و من در این مجلس عاجزانه از رفقا تقاضا می کنم جدا می گویم واقعا کسی دست من را ببوسد من ناراحت می شوم جدا می گویم و این ناراحتی هم در من اثر می گذارد ولی ممکن است فرض کنید که مرحوم آقا بود و ناراحت هم می شد و [لی] طوریش نمی شد ولی این ناراحتی در نفس من یک اثر منفی می گذارد خب حالا شاید اظهار نکنیم ولی جوری بشود! دست بوسیدن چیست آقا جان؟ چرا؟ چرا؟ مثلا خب انسان پیشانی هم دارد حالا مگر وحی آمده که حتما باید [دست را بوسید؟] یا اصلا به طور کلی خب مصافحه کنید دیگر آقا جان، بیایید با هم مصافحه کنیم. وقتی ایشان می فرمودند به آقای حداد در روح مجرد که آقا دست مرا که می بوسند من ناراحت می شوم آقای حداد به ایشان می فرمودند شما از خدا ببین، واقعا ایشان می گفتند اما بنده که از خدا نمی بینم باید چه بکنم؟ من هر وقت این دست بوسیدن را از خدا دیدم به رفقا می گویم، اگر خواستید ببوسید ولی فعلا نه. این مسائلی که مربوط به ایشان بود اینها مسائل واقعی بود یعنی در عالم واقع خب انسان باید یک کاری انجام بدهد یعنی یک واقعییتی یک حقیقتی یک صدقی، به دیگران چکار داریم؟ حالا دیگران هر کاری می خواهند بکنند به هر راهی بروند به ما چه ارتباطی دارد؟ آن را که ما می فهمیم باید به همان عمل کنیم معرفیتی که بخواهد خارج از تکلیف باشد این معرفیت عواقبی دارد که ظاهرا امشب هم مانند سایر وعده هایی که داده شد ما به این مسئله نتوانستیم برسیم. انشاءالله اگر خداوند قسمت کرد و توفیق داد تتمه ی مطالب را برای جلسه ی بعد انشاءالله خدمت رفقا عرض می کنیم.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد